

# تجدید نظر درباره نقش قوام

حمید شوکت

در گفتگویی با ثمینا رستگاری



پیش از آغاز پرسش درباره کتاب تازه شما «در تیررس حادثه»، که در ایران جنجال آفرین بود، مایلم نظر شما را درباره نوع مواجهه با این کتاب جويا شوم. به نظر شما چرا يك کتاب با موضوعی تاریخی و مربوط به پنج دهه پیش پتانسیل برآشفتن طیفی از جریان های سیاسی و فکری را داشته است؟

کتاب زندگی سیاسی قوام السلطنه واکنش های متفاوتی را برانگیخته است. برخی از آن استقبال کرده و برخی دیگر آن را محکوم کرده اند. محکومیتی که بیشتر ریشه در عدم بردباری ما در مواجهه با نقطه نظرهایی دارد که گمان می کنیم اساس اعتقاداتمان را مورد سؤال قرار داده اند. اعتقاداتی که از دیرباز چون آیه های آسمانی پذیرفته و هر تردیدی در حقانیت آنان را با کفر و ارتداد یکسان دانسته ایم. حال آنکه، بازخوانی متون گذشته و بازبینی گذشته ی تاریخی، نه تنها حق، بلکه وظیفه ای است که عدم

پرداختن بدان، ما را با تکرار تاریخ، با تکرار نابخردی‌هایی روبرو خواهد ساخت که می‌توان از آنها اجتناب کرد. طبعاً در این بازخوانی و بازبینی، نمی‌بایست حقایق جاودانی را آن‌هم برای همیشه جایگزین حقایق جاودانه‌ی دیگر که گویی گره‌گشای همه‌ی نابسامانی‌های ما هستند ساخت و انتظار داشت که این بار به دلایل همه‌ی نابخردی‌ها و شکست‌های خود پی ببریم؛ بلکه می‌بایست با نقدی نقادانه، پنداشته‌های پذیرفته‌شده را مورد ارزیابی قرار داد و راه را برای دستیابی بر حقایق گشود که اگرچه برای همه و برای همیشه نیستند، اما بر کثرت‌گرایی و تفاهم متقابل آراء و عقاید استوارند. تنها با قرار گرفتن در چنین فضایی است که امکان و زمینه‌ای برای رهایی از دور باطل تکرار تاریخ فراهم می‌آید. توجه به این نکته، به ویژه در نظام‌هایی که با سنت دیرپای استبدادی روبرو بوده‌اند اهمیتی غیرقابل انکار دارد.

کولاکوفسکی، محقق لهستانی با پرداختن به ویژگی‌های جوامع توتالیتار بر این نکته اشاره می‌کند که همواره این فاتحان هستند که تاریخ می‌نویسند. تاریخی فرمایشی که حقانیت خود را در تکیه بر حقایق مطلق جستجو می‌کند. در چنین نگاهی، همه چیز در ستایش یا نکوهش این یا آن رخداد و یا این یا آن شخصیت تاریخی خلاصه می‌گردد. کوششی که با قلب واقعیت‌ها، شماری از رخدادها و شخصیت‌ها را از حافظه‌ی تاریخی حذف و شماری دیگر را به گونه‌ای مثله‌شده عنوان ساخته و از هر اعتباری تهی می‌سازد. ما در دوران پهلوی‌ها، به ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با این نوع از تاریخ‌نویسی رسمی و فرمایشی روبرو بوده‌ایم. تا آنجا که در نظام سیاسی کشور که در ظاهر مشروطه‌ی سلطنتی بود، حتی در کتاب‌های درسی نیز نشان‌چندانی از دولتمردانی که نقشی موثر در سرنوشت کشور ایفا کرده بودند دیده نمی‌شد. همین واقعیت، واکنشی را ببار آورد که به نوبه خود بر نگاه تاریخی ما تأثیری منفی بر جای گذارد.

از دیرباز، رسمی معمول در تاریخ‌نویسی ما چنین بوده است که شخصیت‌های تاریخی را یا معصوم و یا منفور خوانده‌ایم. در چنین نگاهی، همه چیز از منظر خیر و شر، همه چیز از منظر نیک و بد این یا آن شخصیت تاریخی خلاصه گشته است. واقعیتی که باعث می‌شد تا در روی برتافتن از تاریخ فرمایشی، رخدادها و شخصیت‌های تاریخی را در فضای افسون و افسانه بازشناخته و ایمان را جایگزین خرد و اسطوره را جانشین تاریخ سازیم. در چنین فضایی که به اجبار امکان گفت و شنود، امکان تقابل آراء و عقاید به سختی امکان پذیر می‌بود، حقایق مطلق در باور اپوزیسیون و در وجدان عمومی جامعه، جانشین حقایق رسمی و فرمایشی می‌گردید. رویکردی که خود بازتاب نظام استبدادی در ذهنیت تاریخی ما به

شمار می آمد. در چنین فضایی، اپوزیسیون نیز در واکنش به تاریخی فرمایشی، با تکیه برحقانیتی بی برو برگرد که برخاسته از ذهنیتی استبداد زده است، چون حکومت، تاریخی گاه یکسویه و مخدوش ارائه می کرد. یکی در تایید و دیگری در نفی هر آنچه جریان داشت. یکی در ستایشی سرشار از غرور، شاه را پرستش می کرد و دیگری در افسوسی استوار بر فرصتی از دست رفته، مصدق را. هر دو عاری از خطا شماره و عاری از هر لغزشی محسوب می شدند.

بی هیچ شبهه ای، این به معنای مقایسه یا هم سنگ کردن شخصیت های تاریخی چون شاه و مصدق با یکدیگر نیست. به معنای آن نیست که نمی توان تفاوتی میان کردار سیاسی آنان قایل شد و آزادی و استبداد را از یکدیگر بازشناخت؛ یا اینکه نباید قضاوت های تاریخی را بر اساس داده هایی مستند و قابل استناد استوار ساخت و یا هیچ معیار سنجشی نمی تواند ملاک ارزیابی قرار گیرد. بلکه منظور پی بردن به وجوه ذهنیتی است که در آن، ساده گرایی و مطلق کردن مقوله های تاریخی، کلید دست یافتن بر حقیقت شماره شده و هر نقدی به دولتمردی محبوب و یا هر عیب و ایراد و هر نسبی، با توطئه ای سازمان یافته مترادف می گردد؛ توطئه ای که گویی هدف کسب حیثیت برای شخصیتی خیانت پیشه یا توهین و بی اعتبار ساختن خادمی خدمتگزار را دنبال می کند.

منادیان حقیقت های مطلق در واکنشی غریزی نسبت به پنداشته هایی که یا با تکیه بر بازخوانی و بازبینی متون تاریخی مورد تجدیدنظر قرار گرفته و یا به مرور زمان اعتبار خود را از دست داده اند، هر تردیدی را با کفر و هر پرسشی را با ارتداد یکسان می شمارند. اما واقعیت آن است که اگر نتوانیم پیرامون مسایلی که به سالیان دور باز می گردند، بدون اتهام و برچسب زدن با یکدیگر گفتگو کنیم، چگونه می خواهیم برای رویارویی با دشواری های بی شماری که امروز با آن روبرو هستیم چاره ای بیابیم؟ منادیان حقیقت های مطلق که مردم را به هشیاری فرا می خوانند، بیش از آنکه به بررسی و نقد یک اثر پردازند، موجودیت فردی صاحب اثر را مورد سؤال قرار داده و اتهام را جایگزین انتقاد می سازند. تا آنجا که از کشف توطئه ای دامنه دار خبر می دهند که گویی به منظور بی اعتبار ساختن ارزش هایی گرانقدر صورت گرفته است. چاشنی این اتهامات و حقانیت اثبات وجود چنین توطئه ای، روی برتافتن صاحب اثر از ارزش های دیرین شماره می شود. اقدامی که مورد خشنودی دشمنان مردم قرار گرفته و یا از حمایت نیرویی خارجی برخوردار گردیده و می بایست برملا گردد. کتاب در تیررس حادثه تا آنجا که با محکومیت مواجه گشته با اتهاماتی از این دست روبرو بوده است. هر چند که شماری نیز با تایید یا نفی آن، به برخی از کاستی های کتاب، اشاراتی در خور توجه داشته اند.

شما در کتاب در تیررس حادثه با مدارک و اسناد معتبر چهره جدیدی از قوام ترسیم کرده اید یا بهتر آن است که گفته شود پرده از چهره قوام برداشته اید. به نظر شما چهره واقعی یک فرد بر اثر چه عواملی می‌تواند چنین واژگون در تاریخ ثبت شود و اساساً چرا وجدان عمومی روشنفکران و مردم از درک آنچه شما در این کتاب نشان داده اید عاجز بوده است؟

این امر را می‌بایست از دو جنبه مورد نظر قرار داد که با یکدیگر بی‌ارتباط نیز نیستند. یکی نگاه یکسویه‌ی ما به رخدادها‌ی تاریخی است که نمونه‌هایی از آن را برشمردم. نگاهی که همه چیز را از منظر خیر و شر و خدمت و خیانت شخصیت‌های تاریخی مان بررسی می‌کند. در چنین نگاهی، چنانکه در مقدمه کتاب در تیررس حادثه نیز بدان پرداخته‌ام، شماری از دولتمردان مان با معصومیتی پیامبرگونه، عاری از خطا و شماری با ذات و غریزه‌ی شیطانی، آلوده بر گناهند. گویی در طلسم ناگشوده‌ی نابخردی، این نگاه یکسویه‌ی ماست که جوهر واقعی خود را در خدمت‌خدمانی پاک باخته یا خیانت‌خائنانی بالفطره باز می‌یابد. در چنین نگاهی، تاریخ و سیاست، در دوری باطل، به چرخشی تند و پرشتاب می‌رسند؛ چرخشی که در دفتر و زندگی‌زمانه‌ی ما، کارنامه‌ی ارزیابی‌های یکسویه، کارنامه‌ی دل‌سپردن به حقیقت و حقانیتی خدشه‌ناپذیر و آغشته به ملاحظات ایدئولوژیک‌اند. حال آن‌که، وظیفه‌ی نقد تاریخی، ملاحظه‌ای توأم با شکاکیتی شفاف و کاوشی مبتنی بر شواهدی تازه برای بازگشایی و مرور پرونده‌های مختوم گذشته است. از همین منظر، برسیدن کارنامه‌ی قوام السلطنه و بازبینی زندگی سیاسی او به عنوان شخصیتی مهم و درخور توجه، ضرورتی انکارناپذیر داشته است که از نظر دور مانده بود. قضاوت تاریخی ما در مورد قوام، چون شماری دیگر از دولتمردان مان، قضاوتی واژگونه و در قالب پنداشته‌های پذیرفته‌شده، اغلب یکباره و همیشگی بوده است. در چنین نگاهی، تاریخ فاقد عنصر پویایی و تحرک، فاقد حرکت و دینامیسم درونی، در قضاوت‌های ساده‌انگارانه خلاصه می‌گردد. شخصیت‌های تاریخی نیز یا در هاله‌ای از افسون و تقدس، جاودانه، یا بی‌اعتبار و منفورند. من این را مومیایی کردن رخدادها، مومیایی کردن شخصیت‌های در حافظه‌ی تاریخی مان می‌دانم.

جنبه دیگر به مسئله استعفای مصدق در تیرماه ۱۳۳۱ و متعاقب آن نخست‌وزیری قوام و سقوط او در ماجرای سی‌تیر مربوط می‌گردد. سی‌تیر آخرین فرصت برای یافتن راهی جهت پایان بخشیدن به مسئله نفت و چیرگی بر بحرانی بود که ایران را به آتش می‌کشید. با سقوط قوام و بازگشت مصدق به قدرت این

فرصت از دست رفت. بر این اساس، اگر در ارزیابی خود نه امیدهای واهی، که واقعیت های سرسخت تاریخی را ملاک قرار دهیم، به این نتیجه خواهیم رسید که سی تیر، جز شکستی شوم یا فرصت تاریخی از دست رفته، چیز دیگری بیش نبوده است؛ چرا که در تیرماه ۱۳۳۱، هر راه حلی در برابر جانشین مصدق می گذاشتند، از آنچه سرانجام ایران را مجبور به پذیرش آن ساختند بهتر می بود. اسنادی که پیرامون مسئله نفت و پیشنهادات غرب در دست داریم، گواه این ادعا هستند.

هر چه هست، اقدام قوام در قبول مقام نخست وزیری، در وجدان عمومی و در تاریخی که از آن روزگار پیرامون سی تیر شکل گرفت، به مثابه عملی غیر قابل گذشت به ثبت رسیده است. اقدامی که علی رغم تمام اتهامات وارد بر او، نه عملی خلاف قانون و نه رفتاری مغایر با راه و رسم مرسوم مبارزات پارلمانی بوده است. واقعیتی که مصدق نیز، چند سال بعد، در جریان دفاع از خود در دادگاه نظامی شاه با مکث و تاخیری توجیه ناشدنی بر آن صحنه گذاشت. هر چند این واقعیت نه تنها مانع از آن نشد که مدافعان آیت الله کاشانی، جبهه ملی و حزب توده، قبول مقام نخست وزیری از جانب قوام را همچنان خیانتی بزرگ بشمارند، بلکه خدمات او در گذشته نیز مورد بی اعتنایی قرار گرفته و گاه نفی گردد. همین واقعیت نشان دیگری است بر آنکه چرا و چگونه در قضاوت های تاریخی خود به افراط می رویم. تا آنجا که می پذیریم خدمات شخصیتی چون قوام را که در نهایت از راه و چاره ای دیگر به سعادت و بهروزی میهنش می اندیشید، به خاطر اقدامش در سی تیر نفی کنیم. اقدامی که اگر فارغ از شعار و احساسات و فارغ از پیشداوری های یکسویه مورد بازبینی مجدد قرار بگیرد، نشان از حقانیت رفتار او به شمار آمده و زمینه ای را فراهم خواهد ساخت تا یکی از خطاهای تاریخی مان را مورد تجدید نظری جدی قرار دهیم.

در این کتاب برخی از نیروهای خوشنام مانند کلنل پسیان و اعضای جنبش جنگل را به دلیل ارتباط با شوروی مورد نقد قرار داده اید. آیا شوروی که در این استدلال های شما مورد توجه قرار گرفته است شوروی همان دوره تاریخی است یا شوروی ای که سال ها بعد ماهیت واقعی آن آشکار شد؟

نگاه ما به کلنل پسیان یا کوچک خان و آنچه در خراسان و گیلان جریان داشت نیز کم و بیش همان نگاهی است که در مورد شماری دیگر از شخصیت ها و رخداد های تاریخی داشته ایم. نگاهی که چون شماری دیگر از پنداشته های پذیرفته مان بر افسون و افسانه استوار است. کلنل محمد تقی خان پسیان علی رغم آنچه شهرت یافته است، با اقدامات خود در مقابل تشکیل دولتی مقتدر که در آن اوضاع نابسامان و

آشفته می بایست امنیت ایران را تضمین کرده و حافظ تمامیت ارضی کشور باشد قرار داشت. گذشته از این، نشانه هایی نیز از طرح کودتایی توسط سید ضیاء الدین طباطبایی، این بار احتمالاً با همکاری کلنل در دست است؛ اقدامی که هدف بازگشت سید ضیاء به قدرت و برانداختن قوام را دنبال می کرده است. این اقدام در فاصله ای است که در پی رشد قدرت رضا خان، سید ضیاء از ایران تبعید شده و در عراق به سر می برد. او در این فاصله به کوشش هایی نیز به منظور کسب پشتیبانی ولیعهد و شیخ خزعل برای بازگشت به قدرت دست زده بود. نکته مهم دیگر تماس شورشیان خراسان با بلشویک ها در تاشکند برای دریافت کمک نظامی بر ضد حکومت مرکزی در تهران است. علاوه بر این، لنین نیز با آگاهی از این اقدام شورشیان خراسان، طی تلگرافی به راسکولنیکوف، فرمانده نیروی ارتش سرخ، مسئله تشکیل جمهوری خراسان به کمک شورشیان تحت رهبری کلنل را پیش کشیده است؛ و این همه به معنای آن است که در صورت موفقیت جریانی که از سوی کلنل در خراسان شکل گرفته بود، امکان تجزیه ایران وجود داشت. واقعیتی که علی رغم نام نیک کلنل و اشعاری که ایرج و عارف در سوگ او سروده اند، از حقیقتی تلخ سخن می گوید. در مورد کوچک خان و جنبش جنگل نیز با واقعیتی یکسان پیرامون ضرورت افسانه زدایی از شخصیت های تاریخی مان روبرو هستیم. اگر به مکاتبات میان میرزا کوچک خان و روتشتین، سفیر شوروی نظر بیفکنیم، متوجه می شویم که چگونه میرزا، علی رغم نیت خیرخواهانه اش، وسیله پیشبرد سیاست شوروی و اعمال فشار به دولت مرکزی ایران قرار گرفته بود. تا روزگاری که شوروی بنا بر ضروریات تنظیم سیاست جهانی خود در کنار آمدن با امپراتوری بریتانیا و دولت ایران، هنگامی که دیگر نیازی به او نداشت، با شکست روبرو گردید. روزگاری که رمانتیسیم انقلابی میرزا، قربانی منافع کارگزاران بلشویسم گردید. نکته آن که، ۲۵ سال بعد نیز در ماجرای فرقه دمکرات آذربایجان و حضور نیروهای ارتش سرخ در خاک ایران نیز با همین واقعیت روبرو شدیم. آنجا نیز پیشه وری تسلیم مقدرات راه بی بازگشتی شد که از اعتماد یا اطاعتی کورکورانه به نظامی سرچشمه می گرفت که بنیادش بر تازبانه استوار بود.

باید اشاره کنم که در کتاب ارتباط این جنبش ها با شوروی را مورد نقد قرار نداده ام. در آن روزگار، نظام نوحاسته شوروی برای بسیاری نشانه آزادی و استقلال و حمایت از کشورهای ضعیف یا به عبارت آن روزگار ملل مظلوم به شمار می آمد. پس آنچه مورد نقد قرار گرفته است، چگونگی این رابطه است که آنان را به چوبدست مسکو و وسیله ای جهت کسب منافعش در ایران بدل می ساخت. واقعیت سرسختی که علی رغم دل بستگی ما به این یا آن شخصیت تاریخی وجود داشته و در ارزیابی های تاریخی مان گاه از

نظر دور مانده بود. تا آنجا که حقیقت را با عیار افسانه محک زده و هر پنداشته ای را بدون وسواسی نقدانه، به جای واقعیت های مسلم نشانده ایم.

در مقایسه با مصدق، نسبت قوام و دمکراسی به نظر شما چگونه بود؟ آیا قوام که هم حکم مشروطه به دستخط او بود و هم رابطه خوبی با مطبوعات نداشت به لوازم دمکراسی پایبند بود؟

من در بررسی زندگی سیاسی قوام السلطنه اشاره ای به پایبندی او به اصول دمکراتیک نکرده ام. او در عمر سیاسی خود دست به اقداماتی زد که نشان از دمکرات بودنش داشت و گاه در رفتارش نشانه هایی از عناصر غیر دمکراتیک و یا ضد دمکراتیک می بینیم. اما در مورد مصدق نیز جز این نیست. او نیز؛ به ویژه در جریان همه پرسی و بستن مجلس در مرداد ۱۳۳۲ رفتاری غیر دمکراتیک داشت.

قوام را می توان سیاستمداری مشروطه خواه شمارد؛ مشروطه خواهی آغشته به تفرعن اشرافیت قاجار. حمایتش از مشروطه خواهان و کوشش هایش در کسب فرمان مشروطیت و نظامنامه انتخابات که محدود ساختن قدرت مطلقه پادشاهان قاجار را مد نظر داشت، دلیل بارز این ادعا هستند. علاوه بر این، طی دو نامه تاریخی به شاه هشدار داده بود که از دستبرد به قانون اساسی چشم پوشد و از اقدامی که کشور را به روزگار حکومت مطلقه بازگرداند، دست بشوید. دو نامه ای که بی گمان از اسناد با ارزش تاریخ مشروطیت ایران به شمار می آیند.

رابطه او با مطبوعات بدون تردید خالی از ایراد نیست. اما می دانیم که مطبوعات نیز در رفتار با او خود را همواره مقید به اصول دمکراتیک نمی دانستند. تا آنجا که محمد مسعود، در روزنامه مرد امروز اعلام داشت هر کس قوام را در دوره ای که مصدر کار است بکشد، به او یا ورثه اش یک میلیون تومان جایزه خواهد داد. اقدامی که در هر جامعه دمکراتیکی جرم محسوب شده و قابل تعقیب است.

اعتقاد قوام به ضرورت وجود احزاب یا تشکیل دولتی ائتلافی را نیز می بایست در زمره ی اصولی شمارد که نشان از آگاهی به ضروریات و بنیادهای جامعه دمکراتیک داشت. هر چند نباید فراموش کرد که این اقدام بیشتر بر اساس مصالحی زودگذر در نبرد قدرت سامان گرفته و فاقد طرحی روشن و استوار و مبتنی بر مبانی دمکراتیک بود. حزب دمکرات ایران که به فرمان قوام تشکیل گردید، میراث ناپایدار چنین کوششی به شمار می آید.

در کتاب شما آمده است که قوام برای استقلالی که بر فقر، بر خاک و خاکستر بنا شده باشد اعتباری قایل نبود. در این مورد توضیح بدهید.

می دانیم که قوام و مصدق به عنوان دو دولتمرد برجسته تاریخ معاصرمان، در مسئله استقلال و نفت و چگونگی کسب حقوق ملت، نگاهی متفاوت از یکدیگر داشتند. سیاست قوام بر اساس واقع گرایی و تفاهم با غرب تنظیم شده بود. قوام بر این نظر بود که ایران با توجه به ضعف اقتصادی، سیاسی و نظامی خود در موقعیتی قرار ندارد که بتواند به تمام خواسته های برحقش دست یابد. به نظر او، بر حق بودن و کسب حقوق هر چند غیر قابل انکار ایران، آن هم در روزگاری که سیاست معنای خود را در نبرد قدرت باز می یافت، بیش از هر چیز به تدبیر و درایت، و بردباری و مماشات نیاز داشت. او با ارزیابی از موقعیت غرب و تضاد منافع که میان آمریکا و انگلیس بر سر نفت جریان داشت، پی برده بود که زمینه برای دستیابی به مصالحه با آنها فراهم است. شاید مهم تر از این، آگاهی به نکته اساسی دیگری باعث می شد او را در انتخاب سیاستی که در پیش داشت مصمم تر سازد. سیاستی مبتنی بر آن که ایران توانایی نبردی همه جانبه با قدرتی که روزگاری نه چندان دور از جنگی جهانی فاتح بیرون آمده است را ندارد. پس در چگونگی رویارویی با غرب، بیش از هر چیز به مدارا و مماشات تکیه می کرد. مصدق در مقابل، با انتخاب سیاستی دیگر، راه را بر سازش و مصالحه می بست. سیاستی که او در پیش داشت، سرانجام خود را در بستن سفارت انگلیس که خود بازتابی از بستن راه گفتگو و مذاکره بود باز می یافت. مصدق بر حمایت توده تکیه می زد و به رویارویی با بریتانیا بر می خواست و قوام غوغای عوام را بر نمی تابید و برای بی اعتباری بریتانیا اعتباری قایل نبود.

همین تمایز در چگونگی نگاه به حل مسئله نفت نیز بازتابی شکننده داشت. مصدق اعلام می داشت: "هدف ملت ایران پول نبود، آزادی و استقلال بود که به دست آورده بود و در سایه آن می توانست همه چیز تحصیل کند." او اضافه می کرد که حتی فروش نفت "به قیمت روز"، مادام که "ملتی آزادی و استقلال" نداشت، "در حکم غلامی بود که خود را به مبلغ گزافی" می فروخت.<sup>۱</sup> چنین ادعایی، آن هم از سوی کسی که مدعی بود برای حل مسئله نفت آمده است، بس پرسش برانگیز است. با چنین ادعایی امکان چندان برای حل مسئله نفت باقی نمی ماند.

بی هیچ شبهه ای، اهمیت و نقش آزادی به عنوان ارزشی والا و غریزی غیر قابل انکار بود و استقلال نیز منزلتی ویژه داشت. اما قوام به همین اعتبار برای "آزادی و استقلال" ی که بر فقر، بر خاک و خاکستر بنا

شده باشد اعتباری قایل نبود و آن را غایت بردگی می شمارد. دولت مصدق به عنوان دولتی ملی آغاز به کار کرده بود. پس فروش نفت "به قیمت روز" و درآمد آن در کف پرتوان دولتی که مدعی بود منافع عمومی را در سرلوحه اقدامات خود قرار داده است، گامی مهم در راه کسب استقلال به شمار می آمد. آن هم در روزگاری که بریتانیا از هیچ ترفندی برای آن که نفت را به قیمت روز نخرد فروگذار نمی کرد. پس تغییر چنین موازنه ای، هر چند هنوز به معنای رهایی کامل از اسارت و بندگی نبود، اما ناچیز خواندن آن نیز، آن گونه که مصدق استدلال می کرد، بس پرسش برانگیز به نظر می آید. او با چنین ادعایی، هر اعتباری برای فروش نفت به قیمت روز را از اهمیتی که داشت سلب می کرد و با کشاندن آن به مقوله ی آزادی و استقلال، امکان هر موفقیتی را پیشاپیش، اگر نگوئیم منتفی، با مانع روبرو می ساخت. گویی همه ی آن مذاکرات و همه آن ادعاها پیرامون مطالبات ایران از کمپانی نفت، نه هدف، بلکه وسیله ای بود برای دست یافتن به مقوله ای که در کلام مصدق "آزادی و استقلال" نام گرفته بود.

قوام در مقابل، از همان روزی که برای نخستین بار بر مسند صدارت تکیه زد، در خصوص مسئله نفت اعلام داشت باید "با استخراج منابع ثروت مملکت ... موجبات ازدیاد منافع عمومی و تکثیر عایدات دولت و ترفیه حال اهالی فراهم شده، ضمناً برای عده کثیری ... تهیه شغل شده باشد." او با نگاهی متفاوت از مصدق اعلام می داشت: "... نباید روی چاههای نفت را ببندیم و مملکت را در فقر بسوزانیم. باید ایجاد کار و ثروت کرد تا مردم مرفه باشند." قوام تحقق چنین هدفی را در اتخاذ سیاستی فارغ از تکیه بر "مرام و آرزو"، فارغ از تکیه بر "اپرنسیپ و ثوری" ۲ میسر می دید. نگاهی که چه در نامه ای که به نظر می رسید خطاب به مقامات دولت بریتانیا تهیه شده و چه در اعلامیه تاریخی "کشتی بان را سیاستی دگر آمد..." آشکارا به چشم می خورد.

حمید شوکت  
www.shokat.com

\*\*\*

- ۱- محمد مصدق. خاطرات و تالمات. انتشارات علمی، تهران، ۱۳۸۵، ص ۲۸۶
- ۲- مذاکرات مجلس. سه شنبه ۲۱ ربیع الاول ۱۳۴۰، ص ۲۳۶. پنج شنبه یازدهم صفر ۱۳۴۰، ص ۱۴۴ و یکشنبه هفتم صفر ۱۳۴۰، ص ۱۳۱